

« نامه ماهانه ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی »

اکنون از معنا

سال پنجاه و دوم

دوره - سی و نهم

شماره - ۳

شماره - سوم

خرداد ماه

۱۳۴۹

تأسیس بهمن ماه - ۱۳۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحیدزاده دستگردی - نسیم)

(سردبیر : محمد وحید دستگردی)

دکتر علی اصغر حریری

پاریس ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹

کار نابکاران

دوست عزیزم در نامه پیشین ، که دو سال پیش آغاز شده بود ، سخن از آن مرد دانشمند میرفت که گفته بود : اگر ترجمه مقاله‌ای یا کتابی بقاری بخوانم ، هیچ سر در نمی‌آورم و به آن اعتماد نمیتوانم داشت مگر اینکه اصل متن را بدست بیاورم و بخوانم . در آن تاریخ درست نمیدانستم که این سخن از کیست؟ خدا را شکر می‌گزارم که جمالزاده نام گوینده را بر من پیاموخت که مرحوم فروغی بود .

من خود بارها متوجه این امر شده بودم . با این تفاوت که ترجمه فارسی مقاله‌ای یا کتابی وقتی بنظر می‌رسید که پیش از آن متن اصل را بزبان خارجی خوانده بودم و

اختلاف فاحش مابین آن دو نابکاری مترجم را روشن و آشکار میساخت .
 نابکاری مترجم خطرهای عظیم در بردارد . چه بسا اتفاق افتاده که ترجمه‌های نادرست از گفته‌های رجال مهم سیاسی ، در روابط دوستانه دو کشور خلل ایجاد نموده .
 و یارای یکی از فلاسفه قومی در نزد قومی دیگر بمعنائی متضاد درآمده .
 لازم آمد که توضیحی درباره کلمه «نابکار» داده شود . کسانی هستند که از عنوان این مقاله سخت برآشفته‌اند . بگمان ایشان که کلمه نابکار دشنامی است در ردیف کلماتی از قبیل حرامزاده و مادر بختاوقس علیذک ؛ نعوذ بالله که من بگردفحاشی و ناسزاگوئی بگردم . همین اشتباه خود دلیلی است واضح بر نابکاری ایشان چه از ترکیب این لفظ پیدا است که آن جز بمعنی «غیر اهل کار» و «ناشی» نمی‌تواند باشد . .
 دست بکاری زدن کسی را سزد که در آن کار اگر هم استاد مسلم نباشد ،
 آخر کم از آنکه^۱ بقدر لازم مایه‌ای داشته باشد و گرنه کار او جز خرابی بیار نخواهد آورد .

زدست او چنان کاری نیاید که از بوزینه نجساری نیاید
 بوزینه‌ای که از روی هوس و تقلید دست بنجاری ببرد لاجرم دهمش در شکاف
 چوب بماند !

در زبان فارسی قاعده‌ایست که اگر « به » یا « با » بر اول اسم مصدری بیاید یا هر اسمی که حاکی از عملی باشد ، لغتی پدید آرد که بمعنی اهل آن عمل باشد مانند « بخرد و بکار » که « نابخرد و نابکار » بمعنی مخالف و ضد آن‌هاست کلمات « باهوش و باادب » هم از این قبیل است . این را هم بعنوان جمله معترضه یاد آور میشوم که « به یعنی ب مفتوح و با » در اصل یکی است و تلفظ به (یعنی بمکسور باصطلاح طهرانی امروزی) نتیجه‌ی تطور است که پس از این شرحی در آن باب خواهیم نوشت .

۱ - کم از آنکه یعنی لا اقل سعدی گوید : معشوقه که دیر دیر بینند - آخر کم از آنکه سیر بینند .

دقیقی و فردوسی

فردوسی پس از آنکه داستان گشتاسب شاه و زردشت و ارجاسب را از کلام دقیقی در شاهنامه می آورد ، از بیم متعصبان و حاسدان دربار امیر محمود غزنوی ، صاحت وقت را زبان بدم دقیقی میگشاید و میگوید :

من این ز آن نوشتم که تا شهریار بداند سخن گفتن « نابکار » البته مرادش ناسزاگفتن و دشنام دادن بدقیقی نیست .

بسیار شگفت آور است که فردوسی با آن همه تقوی و پاکدهنی پس از انجام روایت دقیقی بناگهان زبان بدم او می گشاید :

چو این نامه افتاد در دست من ب ماهی گراینده شد شست من
نکه کردم این نظم سست آمدم سخن ها همه نا درست آمدم
حال آنکه پیش از این از همان دقیقی تمجیدها میکند :

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتنش نغز و طبعش روان
بنظم آرم این نامه را ، گفت من از او شادمان شد دل انجمن
بخردی و را « خوی بد » یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ نهادش بسر بریکی تیره ترك
یكا يك از او بخت برگشته شد بدست همان خوی بد کشته شد
زگشتاسب و ارجاسب بیتی هزار بگفت و سر آمد بر او روزگار
برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدا یا بیخشا گناه و را یبفرای در حشر جاه و را

باری دیگر عرض میکنم توضیح را که بشاهنامه دسترس ندارم و این ابیات را از حافظه مینگارم. اگر احیاناً اختلافی با اصل مشاهده شود، مرا معذور باید داشت .

اگرچه نسخه‌های موجود شاهنامه نیز اختلافهای بسیار با هم دارند، اما لازم است که این نکته را بگویم که بموجب تتبع بنده «خوی بد» نام دوستی بوده دقیقی را که سرانجام بدست همان دوست کشته شده. بر این دعوی چند دلیل دارم: یکی اینکه اگر صورت شاهنامه‌های چاپی را درست بدانیم. این بیت را چگونه معنی توان کرد؟

جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود

اگر دقیقی دارنده خوی بد بود، چگونه میتواندست همیشه با بد به پیکار باشد؟ این ضد و نقیض را در دو مصراع يك بیت، چه عذری توان نهاد؟

دوم اینکه خوب بیاد دارم که در مدرسه متوسطه تبریز خدمتکاری بود بنام «کربلائی علی». اگر چندتن از همدرسان آن روزی من هنوز زنده باشند خواهند که این مرد بتقریب همه شاهنامه را از بر میخواند. و این مایه تعجب من بود.

روزی من و یکی از دوستانم «اریب زاده، ابراهیم سرمدی» بخانه‌اش رفتیم. نسخه‌ای بسیار مندرس شاهنامه در آن جا دیدیم که فاقد صفحات اول و آخر بود.

ابیات مذکور در آن نسخه همچنان بود که در بالا آوردم و کربلائی علی آنها را از بر کرده بود و همچنان بی‌کم و کاست میخواند.

باری دیگر در ارومیه که اکنون نامش برضائیه مبدل شده از درویشی شاهنامه خوان همچنان شنیدم که از کربلائی علی شنیده بودم و در نسخه شاهنامه اودیده بودم.

همچنین بود مصراع «بدست همان خوی بد کشته شد» که در نسخه‌های چاپی «بدست یکی بنده بر کشته شد» آمده. نادرستی این ترکیب آشکار است چه پیشاوند «بر» بر سر فعل «کشتن» بکلی غلط و نامربوط و بی معنی است و اگر آن را مربوط به «بدست» فرض کنیم از آن هم نامربوط تر خواهد بود.

اگرچه این جمله معترضه بدرازا کشید ولی از کار خود هیچ پشیمان نیستم.

دوست دارم که بحث در این باب بیش باشد که شاید پرده از این راز برافتد .
می بینیم که فردوسی پیش از آنکه شاهنامهٔ دقیقی را بشاهنامهٔ خود بیفزاید،
باز بتمجید شاعر پیشین برمی خیزد.
چنین دید گوینده یکشب بخواب
دقیقی ز کسجی پدید آمدی
بفردوسی آواز دادی که می
که شاهی گزیدی ز گیتی که بخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر
بر این نامه گر چند بشتافتی
از این باره من پیش گفتم سخن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار
گر آن نامه نزد شهنشه رسد
روانش روان باد اندر بهشت
کنون من بیارم سخن کو بگفت
اگر برستی فردوسی میخواست که روانی و برتری نظم خود را بر نظم دقیقی
بنمایاند برای سنجیدن، آوردن چند بیت کافی شدی و هیچ لزومی نداشت که هزار
بیت از دقیقی در شاهنامه خود بگنجاند و خود از نظم آن قسمت شانه خالی کند تا
ضعف طبع دقیقی را بر رخ امیر محمود غزنوی بکشد و شاهنامهٔ خود را با هزار بیت
سست معیوب گرداند : علی الخصوص که پس از آنکه دوسه بیت در ذمہ دقیقی میسراید:
نگه کردم این نظم سست آمدم سخن ها همه نادرست آمدم
من این زآن نوشتم که تاشهریار ببیند سخن گفتن نابکار
باز پای بروی حق نمیگذارد و بتمجید گویندهٔ داستان گشتاسب می پردازد :

گرفتم بگوینده پر آفرین	که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی	ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
همو بود گوینده را راهبر	که شاهی نشانید بر گاه بر
ستاینده شهر یاران بدی	به مدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون برگستش سخن	نشد زنده ز او روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال	همی رنج بردم به بسیار سال



همین دوسه بیت ذم است که ستاینندگان نخستین فردوسی را باشتباه انداخته . آیندگان نیز بی آنکه در شعر دقیقی تعمقی بکنند بتقلید یکدیگر نظم اورا پست تر از نظم فردوسی شمرده اند . حق آنست که من بنده تفاوتی فاحش ما بین نظم این دو شاعر بزرگ ندیدم .

در این باب یکبار با مرحوم استاد وحید دستگردی و باری دیگر با مرحوم ملك الشعراء بهار گفتگو کردم و آن هر دو استاد رای مرا تصدیق کردند . اگر چه بهار پیش از این مصاحبه به برتری شعر فردوسی سخت معتقد بود . ولی همینکه ابیات را بدقت باهم سنجیدیم ، اعتراف کرد که در نظم دقیقی هیچ سستی مشاهده نمی شود و از رای پیشین خود برگشت .

پس مسلم است که این فتوی هم نظیر آن فتوای دیگر است که بموجب آن بدبخت دقیقی مسلمان متهم به پیروی از دین زردشتی گردیده برای آن که این قطعه بدیع را سروده :

در افکند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردی بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت	پلنگ آهو نکیرد جز بکشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا	هوا بر سان مشک اندوده مشتی

بهشت عدن را گل زار ماند
بد آن ماند که گوئی از می و مشک
بتی رخسار او هم رنگ باقوت
جهان طاوس گونه گشت گوئی
ز گل بوی گلاب آید بدان سان
دقیقی چار خصلت برگزیدست
لب یا قوت رنگ و ناله چنگ
درخت آراسته حور بهشتی
مثال دوست بر صحرا نبستی
مئی بر گونه جامه کنستی
به جای نر می و جای درشتی
که پنداری گل اندر گل سرشتی
به گیتی از همه خوبی وزشتی:
می چون رنگ و کیش زرد هشتی



تحقیقی دقیق لازم است که این معما مکشوف گردد . فردوسی با آن طبع روان که داشت . هر آینه از سرودن قسمت گشتاسب شاهنامه عاجز نبود . پس بموجب چیست که آنرا از گفته دقیق در کتاب خود می آورد با آن مقدمه در مدح آن شاعر ولی پس از ایراد هزار بیت او بزمش میپردازد . هنوز بیست سال از عمرم نگذشته بود که مرا اندیشه ای بخاطر نشست و روز بروز نیرو گرفت . اکنون دیگر در این رای راسخ گشته ام . فردوسی بجای آن که مانند شعرای دیگر نان را بنرخ روز بخورد یعنی قصاید غرا در مدح امرا و وزراء بگوید و خواسته گرد آورد ، عمر خود را بر سر نظم شاهنامه گذرانند . بیگمان در آن زمان مثنوی رواج بازار قصیده را نداشت چنان که غضایری در بهای قصیده ای چندان مال بدست آورد که گفت :

بس ای ملک که از این شاعری و شعر مرا - ملک فریب نخوانند و جادوی محتال و عنصری دستگاهی یافت که از نقره دیکدان زد و از زر آلات خوان ساخت .

اما فردوسی با چنان سرمایه ای بنابر دستور حامی نخستینش ، بگفتا که این نامه شاهوار - اگر گفته آید بشاهان سپار . در جستجوی شاهی شایسته همی بود تا به

دربار امیر محمود غزنوی شاعر نواز درآمد ولی افسوس که در آن جا باحاسدان عنود و متعصب روبرو گردید . مذهب تشیع او حربه‌ای بدست بد خواهانش داده بود . بیم آن میرفت که نظم داستان گشتاسب و ظهور زردشت پیغمبر حربه‌ای دیگر باشد و پس از تشیع او را بتدین دین زردشت متهم دارند .

پس حیلتی بکار برد و آن قسمت داستان را از گفته دقیقی آورد که مرده بود و کسی با مرد مرده دست برنبرد نبرد . (حتی درست معلوم نیست و سندی در دست نداریم که آن هزار بیت همه از دقیقی باشد . که میدانند که فردوسی خود آن‌ها را بنام دقیقی نپرداخته باشد . من چندین بار برای آزمایش ابیاتی چند از گشتاسبنامه با اشعار فردوسی در آمیختم و در حضور استادان سخن‌شناس بر خواندم از هیچ یکی اعتراضی نشنیدم مبنی بر اینکه در آن اشعار اختلاف سبکی وجود دارد اگر چه همان استادان خود مدعی وجود اختلاف مابین شعر دقیقی و فردوسی بودند و شعر دقیقی را بپایه شعر فردوسی نمیدانستند .)

فردوسی پس از پایان هزار بیت دقیقی (یا منسوب بدقیقی) برای آن که خود را بالکل از هر گونه اتهام مبری گرداند چند بیت هم درزم دقیقی میگوید . حتی به گمان من از شعر « نگه کردم این نظم سست آدمم سخن‌ها همه نادرست آدمم » مراد سستی نظم دقیقی نیست بلکه سستی مربوط بروایت پیغمبری زردشت است که دقیقی مدعی آنست ! و اگر او را نابکار میخواند، از این بابت است که قسمت‌های دیگر شاهنامه را فرو گذاشته و بکار نظم ظهور زردشت پرداخته !

دیگر رابطه فردوسی را بادقیقی در این جا پایان میدهم ولی در توضیح کلمه نابکار هنوز سخنی چند باقی است . عرض کردم که هر گاه « به و با » بر سر اسم مصدر بیاید (یا هر اسمی که حاکی از عملی باشد) صیغه‌ای از آن حاصل میشود که

صفت است و «نا» که علامت نافیه است آن صفت را منفی میگردانند. (بخرد بمعنی داناست و نابخرد بمعنی نادان) ولی البته این قاعده را نباید تعمیم داد و بقرینه از هر اسم مصدری صفتی ساخت. زبان بازیچه هوسبازان نابکار نیست و آنچه در گفته‌های متقدمان نیامده باشد. ایجاد آن را جز بر جهل و نادانی حمل نتوان کرد.

شاهدی دیگر برای این قاعده این بیت دقیقی است که مسلمانی او را نیز در عین حال ثابت می‌کند:

شفیع باش بر شه مرا بدین زلت چو مصطفی بردادار «بگروشان» را
در این شعر کلمه «بگروشن» = بگروش از همین قبیل است و بمعنی مؤمن است.
یعنی کسی که به دین گرویده باشد.

ولی درباره لغتی بدین سادگی و آسانی، حسن فرنگی پرستی، چند نویسنده نابکار را بجاده گمراهی کشانیده. با بحثهایی بی مورد چند صفحه را سیاه کرده‌اند و این کلمه «بگروش» را بصورت‌های گوناگون مانند «پریرشن» و غیر ذلک مسخ کرده‌اند دلیل‌شان هم اینست که یکی از «دیلماجیه» برای این عقیده بوده.

پروردگارا! آنرا که عقل داده‌ای، چه نداده‌ای و آنرا که عقل نداده‌ای، چه داده‌ای؟. یاد آن معلم بخیر که میگفت: لقمه‌ای را که میتوان راست بدهن گذاشت از حماقت است که شخصی دست خود را از پشت گردن بگذراند و بر دهان بگذارد. برآستی باید بر حال چنین بیگانه پرستان نابکار زار گریست. آیا انحطاط و بیچارگی و زبونی ما تا بدانجا رسیده است که زبان خود را هم باید از بیگانگان بیاموزیم؟

درست است که ما کاهل و بیکار شده‌ایم و فرنگیان برخلاف ما از کار و کوشش دقیقه‌ای آرام نگرفته‌اند. ماشین ساخته‌اند، بمداوای امراض کوشیده‌اند، زره شکافته‌اند،

گردونه ساخته‌اند و بماء فرستاده‌اند درحالی که ما دست بروی دست گذاشته‌ایم و دهان باز کرده‌ایم و درکارهای ایشان انگشت بدنمان مانده‌ایم. ولی آیا اینهمه دلیل تواند شد که هر مهملی را هم که دربارهٔ زبان ما بگویند، کورکورانه بپذیریم و بگوئیم چون گوینده فرنگی است. باید قبول داشت!

باز رحمت به‌عباس اقبال آشتیانی که چون از علم و عقل بهره‌کافی داشت کلمهٔ «بگروشن» را به «بدروشن» تصحیح کرده بود. گویا در نسخه‌ای که در دست داشته، این کلمه درست خوانا نبوده و او بدوق و سلیقهٔ خود چنین پنداشته. وقتی که در پاریس نظر خود را بر او ابراز کردم گفت بسیار بجا می‌بود اگر کلمهٔ «بگروشن» در فارسی سابقه‌ای داشت. گفتم چه مدرکی بالاتر از گفته دقیق است دیگر اینکه پیغمبر در روز محشر از کسانی شفاعت خواهد کرد که بدین اسلام گرویده باشند نه از مردمی که از راه راست منحرف شوند و بیدکاری بگرایند که در اینصورت لازم می‌آید که از شمر و یزید و حرمله و ابو جهل و ابولهب هم شفاعت نماید و از داداربخشایش کردار بد ایشان را بخواهد. مرحوم عباس اقبال پس از این توضیح خواه و ناخواه رای مرا قابل قبول دانست.

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بارها دیده‌ام کسانی که در ایران بنگارش مقاله‌های تاریخی دست می‌برند بکتاب «سرپرسی سایکس» انگلیسی متوسل می‌شوند و گفته‌های او را مانند آیات آسمانی سند می‌شمارند. عجب اینست که چنین کتابی سالها پیش از این بسبکی سخیف و انشائی کسیف (۱) بفارسی ترجمه شده و بهزینهٔ وزارت فرهنگ آن زمان بچاپ رسیده. من هم اصل آن کتاب را خوانده‌ام و هم ترجمهٔ فارسی آنرا. جز این نمیتوانم گفت که کتابی است بسیار نامربوط و ترجمه‌ای از آن هم نامربوط‌تر، بارها درکنگره‌های

تاریخ شنیده‌ام که مورخان انگلیسی هم آن کتاب را تسخر می‌زنند و نویسنده‌اش را احمق و دیوانه می‌خوانند. اما در ایران هموطنان ما چنان معتقد فرنگیانند که لاطیالات آن کتاب را سند می‌پندارند.

مثلا در آن کتاب تاریخ (؟) می‌خوانیم که نام شراب معروف اسپانیائی خیریس (Jerez) از نام شیراز می‌آید! چون این بخواندم یکی از مزاحم‌های شیرین استاد دکتر رضازاده شفق بیاد آمد که می‌گفت: نام ماداگاسکار از کلمه ماده کاسه گر می‌آید و نام کلکته بموجب آنست در آن شهر کله‌کته می‌خورند. کیوتو نام یکی از شهرهای ژاپون باین مناسبت است که بشهری دیگر که پایتخت ژاپن باشد می‌گوید: «کیستی تو؟» و آن شهر هم جواب می‌دهد که «تو کیستی؟» و از اینجاست که نام توکیو - بر خود گرفته!

نا تمام

نکته

حکماء در تصانیف آورده‌اند که کژدم را اولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوست پاره‌ها که در خانه کژدم می‌بینند اثر آن است. باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم گفتا دل من بر صدق این سخن گواهی می‌دهد و جز این نتوان بودن در حالت خردی با مادر خویش چنین معالته کرده‌اند لاجرم در بزرگی نامقبول و نامطبوع اند.

(سعدی)